



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تألیف: جامعه علم‌مندان

مشقتهای عشق

فرهنگی و نامأنوس بودن فرهنگ کنونی جوامع دیگر به خصوص جامعه آمریکایی برای خواننده فارسی زبان دانسته و می‌گوید: «بعضی وقتها آن قدر عناصر فرهنگی بر کلمات بار می‌شود که ترجمه را دشوار و گاه حتی ناممکن می‌کند. منظورم صرفاً مقولات اخلاقی نیست. می‌خواهم بگویم تفاوت دو دنیا به حدی است که گاه درک و ترجمه پدیده‌های روزمره هم دشوار می‌شود. از همین رو شاید ترجمه داستانهای پنجاه - شصت سال پیش به مراتب ساده‌تر از داستانهای معاصر باشد.»

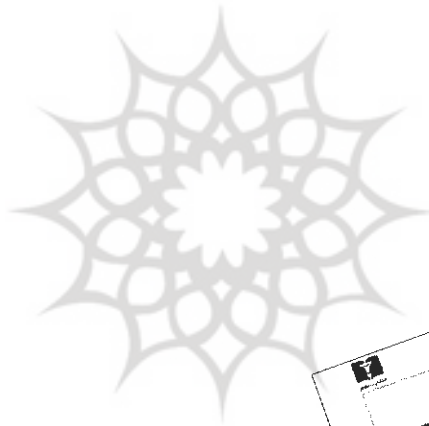
«وزنه» نوشته جان ادگار وایدمن اولین داستان این مجموعه است. این داستان نخستین بار در نشریه کالالو به چاپ رسیده و برنده جایزه آ. هنری سال ۲۰۰۰ است.

مایکل کانینگهام یکی از سه داور این جایزه می‌گوید: داستان

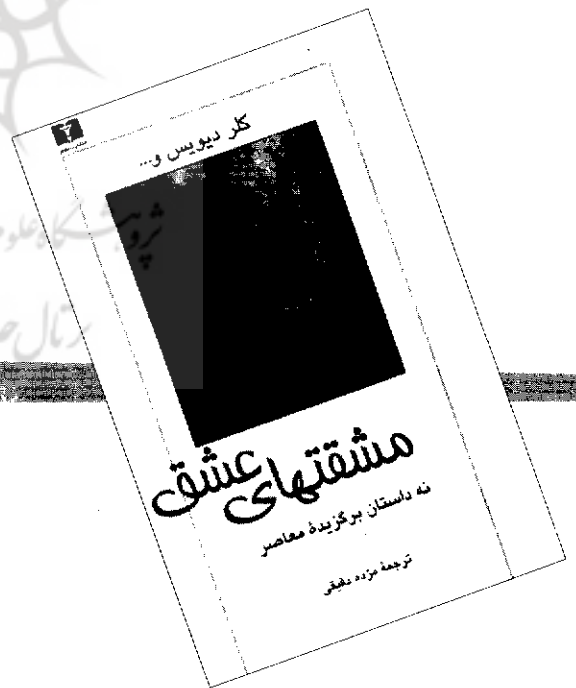
این مجموعه که حاوی منتخبی از داستانهای برگزیده معاصر است در پی انتشار مجموعه اینجا همه آدمها این جوری اند با ترجمه مزده دقیقی به چاپ رسیده است.

داستانهای مجموعه حاضر به جز داستان «کلید» در فاصله سالهای ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱ به عنوان داستانهای برگزیده، انتخاب شده‌اند. داستان «کلید» نیز به عنوان بهترین داستان سال ۱۹۷۰ در «مجموعه بهترین داستانهای کوتاه آمریکایی قرن» معرفی شده است. داستانهای «وزنه»، «داستان یک پرستار» و «پل معلق» برنده جایزه ادبی آ. هنری هستند. مترجم ملاک انتخاب داستانها را صرف نظر از محدودیتهای موجود، کیفیت و جذابیت خود داستانها دانسته و ذوق شخصی را نیز منضم گردانیده است.

دقیقی یکی از مشکلات انتخاب و ترجمه این داستانها را تفاوت



کتابخانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 مرکز جامع علوم و کلام دنیویس و...
 ● مشقتهای عشق



● انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۸۱

مشکلاتی است که در زندگی متحمل شده و شانه هایش راخم کرده است. مادر همواره مشکلات بچه هایش، همسایه هایش و دیگران را برعهده دارد. او با اراده ای پولادین و جثه ای نحیف در برابر تمام سختیها می ایستد و با مقاومتی شایان تحسین از توقف چرخ زندگی و پوسیدگی آن جلوگیری می کند. پسر ضمن ستایش از مادر می گوید: «مادرم به خدایی ایمان دارد که خوبی اش به او اجازه نمی دهد بیشتر از توان آدمها بر سرشان مشکل بریزد، خدای رحیم و نجات دهنده، خدایی عرق کرده و خونین که اداره ی یک کلاس آمادگی جسمانی را برعهده دارد که در آن چند تن برگزیدگانش به مجازات عضلات خود مشغولند. مادرم باید تی شرتی بپوشد که روی سینه اش نوشته باشند: سالن ورزش خدا.»

«پدر توی دفتر کارش است» نوشته آلن گرگانوس داستانی است

«وزنه» جان ادگار وایدمن به داستانهایی که تا به حال خواننده ام شباهت ندارد و این شاید بزرگترین ستایشی است که می توانم از یک اثر داستانی بکنم. «وزنه» در عین آنکه داستان است، داستانی است درباره نوشتن داستان، هر چند کمتر نشانی از داستان تجربی صرف در آن دیده می شود. راوی داستان، پسر کوچک خانواده است که مادرش را وزنه بردار معرفی می کند. البته وزنه مادر او وزنه ای خاص است؛ وزنه مادر بار

که از بهترین داستانهای کوتاه آمریکایی سال ۲۰۰۱ انتخاب شده و نخستین بار در همین سال در مجله **نیویورکر** به چاپ رسیده است. سومین داستان این مجموعه که نام کتاب نیز برگرفته از عنوان آن است، «مشقهای عشق» نام دارد. کلردیویس نویسنده داستان درباره آن می گوید: «داستان «مشقهای عشق» با پینکی آغاز شد. مدتها در فکر بودم که داستانی بنویسم درباره مرد میانسالی که هنوز به مخاطره عشق تن نداده است. چند ماهی در ذهنم با او زندگی می کردم؛ مدام رشد می کرد، و وزنش اضافه می شد، چاق تر می شد و از وجوه زیادی به تغییر نیاز پیدا می کرد. به تدریج به فکر انزوای این کوه گوشت افتادم و اینکه این موضوع به لحاظ شیوه زندگی چه ابعادی دارد. شگفت اینکه به همان میزان با محبت هم می شد.... یکی از دوستانم معتقد است من آدم احساساتی سرسخت ولی مایوسی هستم، و یقین دارم که این امر در آفرینش این داستان نقش داشته است. آن بخش از من که اصرار دارد عشق چیزی است که می توانیم خطرش را بپذیریم و باید به آن تن بدهیم، آن بخش بدبین را به چالش می طلبید که تجربه عشق را از سرگذرانده بود.»

کلارنس جان سافتیچ که دوستانش پینکی صدایش می کنند یک متر و هفتاد و سه سانتی متر قد و صد و هشتاد کیلو وزن دارد، البته در روزهای لاغری اش. او چاق، قوی جثه و غول پیکر است که هیچ تعبیر ظریفی نمی تواند این موضوع را از یادش ببرد. او در کلارکستن واشنگتن زندگی می کند و نظافتچی نوبت شب دبیرستان لویولا است. پینکی مجرد است و این واقعیت را پذیرفته که هیچ کس از مرد چاق خوشش نمی آید. به همین دلیل او فکر عشق، خیالیابی، امید و پرسی زدن را از سر رانده است. او یک روز به طور اتفاقی در حین خرید با زنی لاغر اندام و استخوانی و ریز نقش به نام رز آشنا می شود. رز توجه پینکی را جلب می کند و این موضوع پینکی را مسحور می کند. او چابکی و چالاکي زن را تحسین می کند و چون خودش برای کوچک ترین حرکتی دچار مشقت می شود، رفتار زن در نظر او بزرگ جلوه می کند. پینکی با اتومبیلش زن را تا منزلش همراهی می کند و متوجه می شود که رز در همسایگی او به سر می برد. رز که سه ازدواج ناموفق داشته، اینک به تنهایی زندگی می کند و عدم اعتماد او به مردان و در نهایت به چیزی به نام «عشق» گریبانگیر پینکی می شود. پینکی با رفتار و منش خود به تدریج بدبینی رز را از بین می برد و او را با واقعتهای دیگر زندگی آشنا می کند.

«داستان یک پرستار» از پیتر بیدا، چهارمین داستان مجموعه حاضر است. پیتر بیدا درباره این داستان می گوید: «داستان یک پرستار

بیشتر از آنکه برشی از یک زندگی را نشان دهد، تصویرگر کلیت یک زندگی است. برایم بسیار خوشایند است که این داستان، تا آنجا که در توان من بود، زندگی زن شریفی را تصویر می کند. من معمولاً پایانهای خوش را دوست ندارم، ولی از پایان این داستان خوشم می آید...»

مری مک دانلد، پرستاری که یک عمر در مداوای بیماران کوشیده و شاهد تولد و مرگ بسیاری از اهالی شهر بوئنولدینگ بوده، اینک در شصت و پنج سالگی در پی ابتلا به سرطان روده در بیمارستان بستری است. او به دلیل موقعیت کاری اش، به بیماری خود کاملاً واقف است. مری در این داستان خاطرات دوران جوانی خود و فعالیتهايش را بازگو می کند:

پنجمین داستان مجموعه مورد بحث «قطار ۵:۲۲» نام دارد. جرج هارار نویسنده این داستان علت نگارش آن را دلیل مسافرتهايش با قطار ذکر کرده که از لینکلن ماساچوست به کمبریج بوده است. رفتار مسافران قطار با یکدیگر سبب می شود که او دو مسافر معمولی را در ذهن مجسم کند، یک مرد و یک زن که هر روز در ساعتی معین بدون هیچ کلامی از کنار هم می گذرند تا آنکه حادثه ای زندگی مشابه آنها را به هم نزدیک می کند. این داستان نخستین بار در سال ۱۹۹۸ در مجله استوری منتشر شد و در همان سال جایزه کارسن مک کالرز را از آن خود کرد.

«خانم دانا نامه ای می نویسد» نوشته جیترا دیواکارونی داستان دیگر این کتاب است. نویسنده هندی این داستان ضمن بیان مشکلات مهاجران به شرح و تفصیل سرنوشت افرادی می پردازد که با ترک وطن و مهاجرت به کشوری دیگر، زندگی جدیدی با آداب و رسوم متفاوت در پیش رویشان قرار می گیرد.

«خانم دانا نامه ای می نویسد» نخستین بار در سال ۱۹۹۹ در مجله **آتلانتیک مانثلی** به چاپ رسید و پس از آن به عنوان یکی از داستانهای برگزیده این سال در مجموعه **بهترین داستانهای کوتاه آمریکایی ۱۹۹۹** منتشر شد.

«کلید» نوشته آیزاک باشویس سینگر یکی دیگر از داستانهای این مجموعه است. جان آپدایک ویراستار مجموعه **بهترین داستانهای کوتاه آمریکایی قرن**، داستان «کلید» را به عنوان بهترین داستان کوتاه سال ۱۹۷۰ برگزیده است. «کلید» نخستین بار در همان سال در مجله **نیویورکر** منتشر شد.

بسی پایکین پیرزنی است که نسبت به همه بدبین است و معتقد است که ارواح شیطانی و اجنه و نیز ساکنان آپارتمان در پی آزار او



شوروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

«بل معلق» نوشته آلیس مونرو یکی دیگر از داستانهای این کتاب است که نخستین بار در ژوئیه ۲۰۰۰ در مجله نیویورکر منتشر شد و مقام سوم جایزه ادبی آهتری سال ۲۰۰۱ را به خود اختصاص داد. آخرین داستان این مجموعه «باغچه مادرم» نام دارد که به قلم کاترین شانک تحریر یافته است. این داستان ابتدا در مجله قین هاوس چاپ شد و یکی از داستانهای برگزیده مجموعه بهترین داستانهای کوتاه امریکایی ۲۰۰۱ به شمار می رود.

ماجرای داستان در اوکراین اتفاق می افتد. قسمتی از مزارع اطراف شهر به دلیل حادثه ای که در نیروگاه اتمی اتفاق می افتد سمی و آلوده می شوند. مردم پس از ترک خانه و کاشانه خویش تا مدتها از نزدیک شدن به آن منطقه پرهیز می کنند، اما عده ای از پیر زنان و پیر مردان که خود را وابسته به زادگاهشان می دانند، به آنجا برمی گردند و دوباره زندگی را از نو آغاز می کنند. مادر یولیا (قهرمان داستان) نیز از جمله کسانی است که زیستن و مردن در زادگاه خویش را ترجیح می دهد. او در باغچه خود پیازچه هایی پرورش می دهد که بسیار خوش آب و رنگ اند ولی متأسفانه آلوده به سم. یولیا و یک محقق آمریکایی که بر روی آلودگیهای منطقه تحقیق می کند، سعی دارند تا مادر بزرگ را به شهر بازگردانند، ولی او بر خواسته خود پافشاری می کند و حاضر به ترک زادگاهش نمی شود.

هستند: عدم تحرک، کهولت سن، بدبینی، تنهایی، عدم اعتماد به دیگران او را موجودی منزوی ساخته، طوری که تحمل زندگی نیز برایش مشکل شده است. همسرش سام که سالها پیش مرده برایش میراثی بر جای نهاده تا او بتواند به راحتی زندگی کند، اما بسی به دلیل بی اعتمادی به دیگران، خود را از زندگی طبیعی کنار کشیده و در میان دیوارهایی پوسیده و مملو از زباله محبوس ساخته است. او همچنان در رنج و عذاب به سر می برد تا اینکه حادثه ای او را با واقعیات زندگی آشنا می کند.

یک روز وقتی بسی از خرید باز می گردد، در حین باز کردن در آپارتمانش کلید می شکند و او که فکر می کند هیچ گونه محبوبیتی نزد همسایگانش ندارد، در پی یافتن راه چاره شب را در خیابان سپری می کند. وقتی با طلوع سپیده دم به آپارتمان بازمی گردد و سراپدار با مهربانی او را همراهی می کند و از اتفاقی که پیش آمده ابراز ناراحتی می کند، بسی متحول می شود. از طرفی بسی متوجه می شود که زن همسایه پاکت خرید او را در یخچال خود نگهداری کرده تا مواد داخل آن فاسد نشود. در این لحظه بسی احساس می کند که زندگی را از کف داده، از رفتار خود با اطرافیان نادم و پشیمان می شود. او به سختی از ریزش اشکهایش جلوگیری می کند و می گوید: «آه، ای مردمان نیک من. نمی دانستم...»